

«آهای انگلیسی!

با من طرفی. دِ بیایرون لعنتی…»

ایسن آخرین جمله‌ای است که رئیس علی دلواری (فرمانده مجاهدان تنگستان) به دوستانش علیه مهاجمان انگلیسی) در سریال ماندگار «دلیران تنگستان» خطاب به نظامی انگلیسی می‌گوید که پشت درختی پنهان شده، در حالی که سربازان هندی، یکی یکی جلوی گلوله قرار گرفته و بر زمین می‌افتند.

این صحنه، پس از هجوم ناجوانمردانه و گسترده ارتش بریتانیا به سواحل جنوبی ایران در خلیج فارس و بندر بوشهر که با پیشرفته‌ترین سلاح مخرب اعم از لوله‌های جنگی و توپ و تیربار انجام گرفت، به تصویر درمی‌آید که تنها عده‌ای جوان پاکباز، مومن و وطن پرست تنگستانی با تفنگ‌های بسیار ابتدایی فارغ از روزگار تحت نفوذ فراماسون‌های انگلیسی قرار داشت) در مقابل ارتش متجاوز ایستادگی کردند.

سریال تلویزیونی «دلیران تنگستان» تنها تلاش تصویری است که برای روایت آن مبارزه دلیرانه و در عین حال مظلومانه در سالهای اوایل دهه ۵۰ توسط همایش شهینواز و دوستانش جلوی دوربین رفت و الحق که تا همین امروز تصاویرش علی‌رغم همه محدودیت‌های ایزاری و فنی، همچنان گیرا و تاثیر گذار است. علاوه بر اینکه تنها تصویری است که از دلاوران تنگستان و قیام ضداستعماری شان به رهبری رئیس علی دلواری علیه اشغالگران انگلیسی برجای مانده است. سربازی مملو از عشق و حماسه و حادثه و روایات تکان‌دهنده تاریخی.

کاراکتر، بازی و تیپ مرحوم محمود جوهری ( بازیگر نقش رئیس علی که اولین و آخرین نقش اصلی و مهم زندگی اش را ایفا کرد و در همان زمان، طوری که تصادف رانندگی همراه همسرش به دیار باقی شناخت)، حضور شهروز رامتین در نقش احمد پُرم‌ان و صدای روایتگر هوشنگ لطیف پور و…از دیگر رموز ماندگاری سریال «دلیران تنگستان» بود که در آن روزگار نسل پرشور ما را پای جعبه جادویی می‌کشاند که مملو از گمراهی و تبااهی بود.

داستان «دلیران تنگستان»

در مقطع از تاریخ این سرزمین را دربرمی‌گرفت. دو مقطعی که نیروهای نظامی استعمار به سرکردگی انگلستان، خاک ما را پس از رنگین ساختن به خون جوانان وطن، درنوردیدند و لگدکوب چکمه پوشان خود ساختند. یکی در سال ۱۸۵۶ میلادی و در دوران حکومت ناصرالدین شاه قاجار و صدارت

مراجع عظام شیعه و مقلدشان به بن بست خورده بود. اما این بار نیز همان شیعیان مبارز و علمای آنها دربرابر متجاوزین خارجی مقاومت کردند که در میان آنها،نام‌هایی مانند رشید علی‌دلواری، خالو حسین دشتی، سید محمد رضا کازرونی، شیخ حسین چاکوتایی و…بر تارک زرین صفحات تاریخ ما

دولت مرکزی اعمال بی‌طرفی کرده بود!) اما به درخواست کنسول انگلیس (ماژور هورر) از والی فارس، دولت مرکزی هم در سرکوب آنها مشارکت ورزید! شاید موجب تعجب برخی باشد که والی فارس در آن زمان «مصدق السلطنه» یا همان دکتر محمد مصدق بود که خودش در این مورد در مجلس دوره

کابینه در مواقع لازم، همراهی و مساعدت مقتضی از ایشان ننمایند و گویا خیال استعفا دارند. از قرار راپرت‌هایی که از قنصل انگلیس در شیراز می‌رسد، حکومت معظم له در شیراز خیلی رضایت بخش بوده. اگر حضرت اشرف صلاح بدانند، بد نیست که دوستانه تلگرافی به معزی الیه مخایره فرموده،

سایه قرار می‌گرفتند. همین امپراتوری بریتانیا وعمالش (که درواقع توسط کائون‌های جهان وطن صهیونی هدایت شده و می‌شوند، هنگامی که تلاش ملت ایران را برای برپایی عدالتخانه دیدند، به کمک همان عوامل فراماسونی، برخی از آنان را به درون سفارت انگلیس کشاندند تا مشروطه‌شان

شکوت و استقلال ایران، همواره طراحان و برنامه‌ریزان و فرماندهان انگلیسی خود را پشت ایرانی‌ها یا اهالی دیگر ملل مستعمره پنهان ساخته‌اند. در قسمتی از سریال «دلیران تنگستان» که متجاوزین انگلیسی در حال قتل و غارت مردم بی‌پناه بوشهر هستند و تصویر نشان می‌دهد، در محاصره شعله‌های آتش، کودکی گریان می‌گریزد، صدای هوشنگ لطیف پور را می‌شنویم که می‌گوید:

«…ایرانی را می‌کشند، به حقوق سیاسی و اجتماعی او تجاوز می‌کند، هندی‌ها را به کشتن می‌دهد، به کشتن ایرانی وامی‌دارد و به این ترتیب در میان دو قوم شرقی همسایه تخم کین می‌پراکند. یعنی ز هر طرف که کشته‌شود، سوداستعمار است…»
حالا امروز هم وقتی به تلویزیون بی‌بی سی فارسی نگاه می‌کنم و گفته می‌شود که چگونه از شش ماه پیش از برپایی این کانال ماهواره‌ای، به شکار بچه‌های ما پرداختند و اینک این جوانان ساده دل را تحت عنوان خبرنگار و مجری و گزارشگر، در مقابل دوربین خود قرار می‌دهند تا علیه ملت و سرزمین مادری و دین و هویت و فرهنگ خود سخن بگویند و به عنوان مزدوران تهاجم نوین

استعمار به ایران و ایرانی ( که این بار با شکل و فرم تازه‌ای انجام می‌پذیرد)، بازم چهره‌های اصلی باقی‌بوده و از این خیال منصرف شوند. ایام شوکت مستدام.
مردم ایران را از ایدئولوژی رهایی بخششان، دور ساخته و با ظواهری همچون تجدد و تمدن بفریبند از در دیکتاتوری مَنسور درآمندند و بازم به یاری عناصر ماسونی همچون محمد علی فروغی، رضاخان میرپنج را علم کردند تا با سرکوب مستقیم، در همین صحنه زمرمه

رئیس علی را می‌شنویم که با به زمین افتادن هر سرباز هندی، می‌شمرد:
«…به هندی، یه هندی دیگر، بازهم یه هندی …»
و آنجا است که از پشت سنگرش بیرون می‌آید. از ته دل فریاد می‌زند و با همان جمله معروفش، انگلیسی‌ها را به هموردی خواند. دوربین در این لحظه، به روی فرمانده انگلیسی که پشت درختی پنهان شده، زوم کرده و می‌را نشان می‌دهد که چگونه موزانه شمشیر نبرد را در نظر می‌کند و …

۸

صفحه ۸ شهریور ۱۳۹۴

۱۵ دیقدهده۱۴۳۶ – شماره ۲۱۱۴۴

ما از عشیره خون، روبین تنان عشقیم

■ سید حسن حسینی

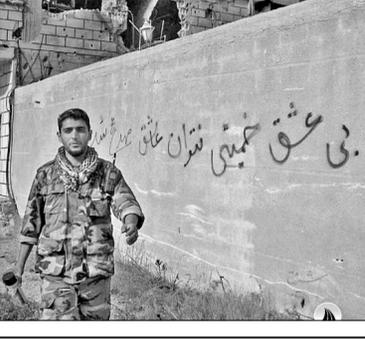


زد سوگ سرخ یاران بار دگر شررها برجم هم‌سرایان بر خیل هم‌سفرها از وادی سپیده‌پیکسی ز ره رسیده کز هجرت شقایق بازش بود خبرها غوغای مادران است دشنام بر پلیدان چاوش ایسن شهیدان غم‌ناله پدرها باران سوگ و ماتم بارد دوباره نهنم از ایسر بی‌قراری بر سینه‌ها و سرها باور نمی‌کند دل دزدیده خصم قاتل با پنجه شقاوت از باغ حسق ثمرها گویند خصم دون را، زنجیری جنون را ماییم در مسافت آمده خطر‌ها ما از عشیره خون، روبین تنان عشقیم شمشیر ما شهادت ایمانمان سپرها هرگز نمی‌تواند ایسن باغ را بسوزد توفان آتش افروز با یاری تبرها آیین برگشودن کی می‌توان زدودن سوزند گر ز مرغان این گونه بال و پرها خفاش اگر بریزد خون ستاره، غم نیست باشد شبان تیره آبستن سحرها ایسن امست دلاور زین پس بسنان کوثر زاید بسی رجایی بسیار باهنرها

یادگاری یک «مدافع حرم» روی دیوار

نمایی که پیش رو دارید، در سوریه به ثبت رسیده است و او را پس از نوشتن شعر محبوب مجاهدان ایرانی بر دیواری به تصویر کشیده است

به گزارش مشرق، «محمودرضا بیضایی» (با نام نظامی «حسین نصرتی»)، به تاریخ ۱۸ آذر ۱۳۶۰ شمسی در تبریز متولد شد. وی ۲۲ سال بعد، هنگام دفاع از حرم «اسلام ناب محمدی(صلوات‌الله علیه‌وآله)» و «حرم «انوسی مقاومت» حضرت زینب کبری (سلام‌الله‌علیها)، به تاریخ ۲۹ دی ۱۳۹۲، در نبرد با «مزدوران سعودی» و «سرسیزگان اسلام آمریکایی» بال در بال ملاکث گشود. نمایی که پیش رو دارید، در سوریه به ثبت رسیده است و شهید «بیضایی» را پس از نوشتن شعر محبوب مجاهدان ایرانی را بر دیواری به تصویر کشیده است:



که چطور با کلمه‌ای به نام شهادت مقابل عراقی‌ها ایستادند. بچه‌ها در همان روزهای آخر و در فرآیند مبادله اسرا، از حاشیه پتوهای رنگی، پرچم سه رنگ ایران را درست کردند؛ البته این پرچم‌ها به قدری کوچک بود که بشود در درز لباس‌ها پنهان کرد. در آسایشگاه یا خودکار «لیبیک یا

خامنه‌ای» را نوشتیم. یک روز داندن و گفتند هر کس که می‌خواهد می‌تواند به کشور دیگری پناهنده شود. بچه‌ها جواب‌های دندان شکنی به آنها دادند و گفتند که آرزو و افتخار ما این است که یکبار دیگر به خاک وطنمان یا بگذاریم.

«از روز آزادی برایمان بگویند. چطور بود؟

سوار اتوبوس شدیم و از پنجره‌های اتوبوس به اردوگاه نگاه می‌کردم. خیلی سخت بود. کل محوطه اردوگاه را نظاره می‌کردم تا کم کم از نظرم محو شد. در آن لحظات یاد روز اول اسارت افتادم که ما را بر اردوگاه می‌بردند…(بعض) یاد روزی که ما روزی که با در کمپ ۹ گذاشتیم… و همین طور روزها در ذهنم ورق می‌خورد تا اینکه غروب شد و هوا تاریک‌ابه مرز خسروی رسیدیم. تا آن‌ا صبح آنجا بودیم. اذان که گفته شد، تیمج کردیم و نماز خواندیم. آماده حرکت شدیم. در خلال حرکت، پرچم‌های ایران را به لباس‌هایمان نصب کردیم و در آن حال چهره‌های متعجب و خشمگین عراقی‌ها دیدن داشت. بحمدالله وارد خاک ایران

شدیم. از آنجا به یادانگه اکبر اسلام آباد رفتیم. در طول راه، مردم زیادی به استقبال آمده بودند. مادرانی که عکس پسر مقولاللاترشان در دستشان بود و پدرانی که با دیدن پسرانشان می‌کرد تا بتوانند سر درپیروار دلیل بیهوش به زمین می‌افتادند. (بعض) … به کرمانشاه آمدم.

moghaavemat@kayhan.ir

گفت توضیحات شما، مرا قانع کرد. شما کار خودتان را بکنید. من از شما تشکر می‌کنم. بعد از چند روز من تنگستان را امن کردم و ماژور هورر آمد از من تشکر کرد…»(ابه نقل از کتاب «سیاست موازنه منفی در مجلس چهاردهم» نوشته کی استوان – جلد اول ص ۲۳)
همکاری مصدق السلطنه

مقاومت در برابر انگلیس با نگاهی به سریال «دلیران تنگستان»



چهاردهم چنین توضیح می‌دهد: «…بنده مامورین خوب از انگلستان دیدم.ام من مامورین بسیار شریف و وطن دوست از انگلستان دیده ام. من مذاکراتی یک روز ماژور هورر، قنصل انگلیس آمد و به من گفت: ما

با پلیس جنوب و تجهیز قوای دولتی در سرکوبی دلبران تنگستان ودشستان، سبب شد، سفارت انگلیس از نخست وزیر جدید خواهد که مصدق

دارد. عین نامه چنین است:

«… سفارت انگلیس، ۴ نوامبر

**\* متأسفانه آنکه همراه اشغالگران و استعمارگران بود و به نام ایرانی، علیه منافع ملت و کشورش از اصطلاح شبه روشنفکران و متجددین بودند.**

۱۹۲۰

پس از استعلام از صحت مزاج، تقدیم ارادت، زحمت می‌دهد از قرار تلگرافی که قنصل انگلیس مقیم شیراز مخایره کردند، آقای مصدق السلطنه از سقوط کابینه، قبلی و تشکیل کابینه جدید، مملکت برمی‌گزینند و خود در

خواهش کنید در حکومت خود باقی بوده و از این خیال منصرف شوند. ایام شوکت مستدام.

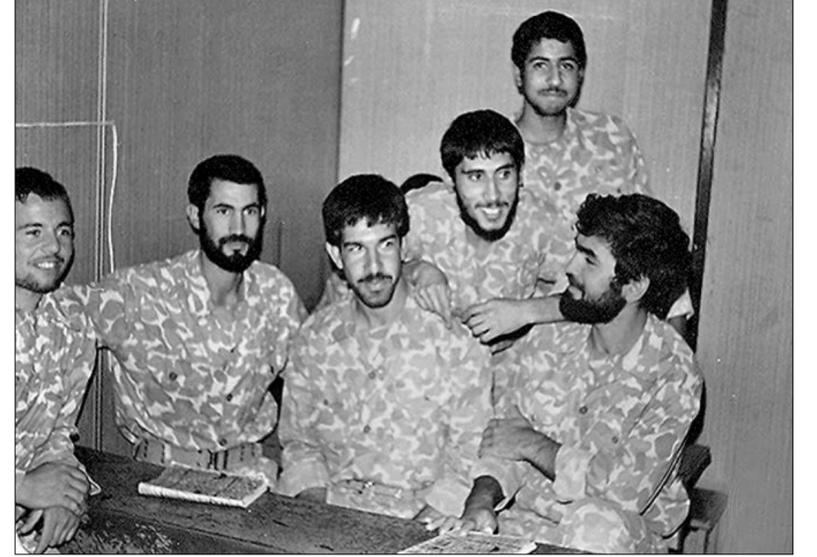
مردم ایران را از ایدئولوژی رهایی بخششان، دور ساخته و با ظواهری همچون تجدد و تمدن بفریبند از در دیکتاتوری مَنسور درآمندند و بازم به یاری عناصر ماسونی همچون محمد علی فروغی، رضاخان میرپنج را علم کردند تا با سرکوب مستقیم، در همین صحنه زمرمه رئیس علی را می‌شنویم که با به زمین افتادن هر سرباز هندی، می‌شمرد:

«…به هندی، یه هندی دیگر، بازهم یه هندی …»
و آنجا است که از پشت سنگرش بیرون می‌آید. از ته دل فریاد می‌زند و با همان جمله معروفش، انگلیسی‌ها را به خیانث، نفاق، ششمنی، برادرکشی و جیره خوری محشر کرده. دیگه تو خونه‌ها هم ریشه دوانده، بدتر هم میشه…»

همان طور که ملاحظه می‌فرمایید در تمام تهاجمات امپراتوری بریتانیا به عزت و

گفت وگو با سرلشکر پاسدار آزاده، عبدالحسین شاهین

## فشار دشمن زیاد شود اعتقاداتمان هم راسخ‌تر است



**«بچه‌ها در همان روزهای آخر و در فرآیند مبادله اسرا، از حاشیه پتوهای رنگی، پرچم سه رنگ ایران را درست کردند. در آسایشگاه یا خودکار روی پرچم‌ها عبارت «لیبیک یا خامنه‌ای» را نوشتیم. یک روز قبل از آزادی هم از صلیب سرخ به آسایشگاه آمدند و فرم‌هایی دادند و گفتند هر کس که می‌خواهد می‌تواند به کشور دیگری پناهنده شود. بچه‌ها جواب‌های دندان‌شکنی به آنها دادند و گفتند که آرزو و افتخار ما این است که یک بار دیگر به خاک وطنمان یا بگذاریم.**

آرزوی همه بچه‌ها این بود که روزی به ایران بازگردند و به دیدار و یاپوس‌ی امام بروند و به جرات می‌توانم بگویم که اگر خداوند در لحظه شنیدن خبر از ترحال به ما صبر و آرامش نمی‌داد، ما همان ساعت اول نجای می‌دادیم. یادم هست که بچه‌ها دیگر نمی‌توانستند روی پای خود بایستند و غالباً بی‌حال روی زمین افتاده بودند. این برای وقتی است که ما در کمپ بودیم تا با هم می‌آمدمد و به خاطر وضعیت

شیون و زاری وارد آسایشگاه شد و اشک می‌ریخت. آقای هدایتی (از بچه‌های استان فارس) برای آرام کردن او به سمتش رفت و علت را جویا شد. اصلا نمی‌توانست حرف بزند. تلاش ما برای آرام کردن او ناموفق بود که در همین حین چند نفر دیگر از بچه‌ها با همان حال و وضعیت وارد آسایشگاه شدند و فریاد می‌زدند که دیگر یقیم شدیم… (بعض) به هر حال وضعیت سختی بود آن لحظه از محوطه بیرون به سر زنان و با شنیدن خبر…»

**«بعد از گذشت پنج ماه از آزادی، در انتفاضه اول مردم عراق علیه رژیم بعث شرکت کردم و شش ماه مأموریت داشتم.» اینها صحبت‌های آزاده‌ای است که سال‌ها و ماه‌ها در اسارت بعثی‌ها به سر برده بود. سرلشکر پاسدار آزاده عبدالحسین شاهین، از اعضای جماعت اربعین است که هنگام رزم در جبهه‌های دفاع مقدس علیه صدامیان، به اسارت در آمد و در طول اسارتش تجربیات گران بهایی را ذخیره کرد. «جماعت اربعین» یا «عامدین نظام خمینی» نام گروهی ۴۲ نفره از اسرای پاسدار و بسیجی ایرانی است که در طول مدت اسارت با شیوه مبارزاتی خود توانستند بارها و بارها عراقی‌ها را به زحمت بیندازند. آنها در موارد متعدد با سرپوشی کردن از دستورات عراقی‌ها که سعی داشتند تصویری موجه از خود را به نمایش بگذارند نتوانستند تا روزهای آخر اسارت همواره بر اصول اعتقادی خود پایبند بوده و پس از جابه‌جایی‌های متعدد در اردوگاه‌های مختلف و با اذعان مستقیم عراقی‌ها مبنی بر عجز در مقابله با روحیه اعتقادی این گروه، به اردوگاه تکریت ۱۷ منتقل شدند. آنجا و با شرایطی که به وجود آمد، رفته رفته جماعت اربعین به جاشیبه رفته و سد مقاومت این اسرا در برابر دشمن بعثی شکسته شد و بنا به گفته عراقی‌ها جماعت اربعین از هم پاشیده شد.**

**شاهین یکی از اعضای سرشناس این گروه است که تا روزهای آخر بر مجموعه رفتار جماعت اربعین در قبال عراقی‌ها تاکید داشت. مهم‌ترین اتفاقی که جماعت اربعین در اسارت به وجود آوردند و باعث شد تا پایان اسارت این گروه از سوی عراقی‌ها بارها تهدید به اعدام شوند، ماجرای مخالفت با سفر به عتبات به دستور صدام حسین بود.**

**با این آزاده سرفراز که حرف‌های شنیدنی و تاثیر گذاری برای گفتن داشت، گفت وگویی انجام داده ایم که در ادامه می‌خوانید.**

فرهنگ مقاومت

**«ما هر اعتراض و بر هم زدن نظم اردوگاه، با واکنشی سخت از سوی عراقی‌ها مواجه می‌شدید. بعد از این همه تحمل شرایط سخت و جابه‌جایی در اردوگاهها گمان می‌کنم با ورود به تکریت از فعالیت‌ها و مبارزات خسته شدید و دست از مبارزه برداشتید. درست است؟**

**خیر. درست الان که این خاطرات را مرور می‌کنم فکر**

**بودن در شرایط یک روز آن سال‌ها بسیار سخت است. خاطرم هست که در همین کمپ ۶ که بچه‌ها پس از مدتی نمازخوان شدند، دو سه نفر از دوستان همین ارتشد اردوگاه، گویی با**

**دین اصلا عناد داشتند و بچه‌ها را با الفاظ رکیک آزار می‌دادند. چند بار تذکر دادیم که بچه‌ها را با این کلمات صدا نزنید. گفتند: «مگر**

**دیگری را داشت واکتون درک آن شرایط کار دشواری است حتی برای خود من!**

**«در سال آخر اسارت شرایط چگونه بود؟**

**در سال آخر و در تکریت ۱۷**

**ما با حاج آقا ابوترابی بودیم. حاج آقا نوع رفتارش این گونه بود که**